

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی  
۲۹ جون ۲۰۱۷

## زندگی، قصه ها و درسهایش

۴

با خود مشغول بودم و با خود می اندیشیدم که چه برخوردی با "صوفی صاحب" پیشه نمایم. قدر مسلم آن بود که به هیچ صورت آمادگی آن را نداشتم تا بروی دست بلند نمایم، مگر این را هم می خواستم که با چنان بیرحمی و شدتی انتقام آن سیلی ها را از وی بگیرم که دیگر تا عمر دارد، دست بروی کسی بلند ننماید، در همان لحظه تنها تصمیمی که می توانستم اتخاذ نمایم، علیه مقاومت "صوفی صاحب" به زبان پناه برده، ضمن آن که وی را عامل صهیونیسم اعلام بدارم از بچه ها هم بخواهم تا درب مکتب را خود باز نمایند.

غرق در این افکار و با عزم جزم به سوی دروازه عمومی مکتب روان بودم، دوسه متری مانده به دروازه "صوفی صاحب" کاری نمود که تأثیرش ماندگار تر و عمیقتر از آن سیلی ها بود.

چه خلاف آن سیلی ها که اندکی گونه ام را به درد آورده و غرور ۱۲ - ۱۳ سالگی ام را جریحه دار ساخته بود، عمل آنروز چنان سیلی سختی بود که وجدان و مغزم را تکان داده، به من فهماند که هیچگاهی و در تحت هیچ شرایطی نباید پیش قضاوتی نموده، به اصطلاح مردم کابل "تنها نزد قاضی" بروم. بلکه هرگاه خواسته باشم در زندگانی ضربت چنان سیلی هائی را تحمل ننمایم باید یاد بگیرم که از پیش قضاوتی و صدور حکم قبل از تحقیق خودداری بورزم.

آن حرکت "صوفی صاحب"، ابراز خشونت و یا مقابله جوئی نبود، بلکه باز کردن درب بزرگ لیسه برای ما در حالی بود که از شدت گریه صدایش قطع شده و اشکانش چون باران بهاری بر محاسن سپیدش جاری بود.

متأسفانه من نه نویسنده هستم نه شاعر تا آنچه را در همان لحظه از آن پیرمرد ضد صهیونیسم دیدم، بدرستی به تصویر کشم، همین قدر می گویم، "صوفی صاحب" در حالی که صدایش با حق هق گریه قطع می شد و اشک می ریخت، می گفت:

"بچیم، بریم، بیائین که دگه چیزی نموده که زندگی کنیم، "قدس شریفه"، "مسجد الاقصی" ره اسرائیل غاصب گرفته و ... - نقل به مضمون

آن حرکت "صوفی صاحب" تنها بدان معنا نبود که یک فرد در تظاهرات بیشتر شده است، بلکه بدان معنا بود که تمام مکتب اعم از شاگرد و معلم می توانستند و می بایست به مظاهره حصه بگیرند، به همین اساس تعدادی از کسانی که تا آنزمان دو دل و مردد بودند که آیا حصه بگیرند و یا خیر و یا آنهایی که هراس از بازخواست اداره به محافظه کاری

وادرشان می ساخت، حتا تعدادی از معلمانی که همیشه به پیروی از "صوفی صاحب" در کنارش علیه مظاهره و مظاهره چی بودند، همه به صفوف مبارزه پیوسته، با شور و هیجان وصف ناشدنی، به سمت شهر و به استقامت وزارت خارجه دولت پادشاهی افغانستان روان شدیم.

من خودم در آن زمان ۱۷-۱۸ سال بیشتر نداشتم و اکثرا شاگردانی که در صفوف مقدم تظاهرات قرار داشتیم همه با تفاوت یکی دوسال بیشتر و یا کمتر گام بر می داشتیم. همه نظر به مقتضای سن و سال و علاقه وافر که بچه های غازی به فوتبال داشتند، تا حدودی ورزشکار و تمرین کرده به شمار می آمدم، لذا با هر سرعتی که می خواستیم گام برداریم می توانستیم، انجام دهیم، مگر "صوفی صاحب" پیرمردی بود که حد اقل هفتاد سال عمر داشت، بر مبنای تسلط فرهنگی و عرف نانوشته ای که موسپیدان نباید چون جوانان زیاد متحرک باشند، ورزش نمایند تا مبدا "سیک" به نظر بخورند، به یقین به مانند افرادی در سن و سال ما فعال باشد؛ با آنها وقتی به راهپیمایی آغاز نمودیم، تا زمانی که به مقابل وزارت خارجه رسیدیم، حتا برای یک لحظه نه صف مقدم تظاهرات عقب ماند و نه هم یک آن از دادن شعار باز ایستاد. در عوض در تمام طول راه همان "صوفی" که بارها به من گفته بود، "چشم بترقه"، "چشم نیس قلوخ اس" و تلاش نموده بود تا برایم تفهیم کند که مظاهره خوب نیست و از زنده باد و مرده باد گفتن، خودداری بورزم؛ در هر جایی که قرار می شد یک و یا چند نفری سخنرانی نماید، با تمام صمیمیت پیشنهاد می نمود:

"بریم، سرشانه مه بالا شو، گپ بزن"

پاسخ سخنرانها من جمله خودم همیشه این بود، "صوفی صاحب تشکر، آگه هیچ بلندی پیدا نشد خدا قنچوغه بایسکله نگیره"

بدین سان با شور و هیجان زایدالوصفی صفوف تظاهرات دم درب وزارت خارجه رسید وقتی به آنجا رسیدیم دیدیم که پیشتر از ما مکاتب دیگری مانند لیسه های "نجات" و "استقلال"، مأموران و کارمندان اکثر ادارات دولتی در مرکز شهر چون وزارت اطلاعات و کلتور و وزارت معارف و تعدادی از لیسه ها دختران نیز وجود دارد. به عبارت بهتر، تجمع مظاهره چیان آنقدر وسیع و بزرگ است، که جمع دو - سه هزار نفری شاگردان غازی به همراه شاگردان لیسه حبیبیه که ازدهمزننگ با هم یکجا گام برداشته بودیم، قطره ای بیش نبود.

در چنان جمعی که همه کس می خواست احساسش را نسبت به اشغال فلسطین به گفته "صوفی صاحب"، "قدس شریف" و "مسجد الاقصی" بیان داشته و آمادگی اش را در مبارزه به خاطر آزادی مجدد سرزمین های "مقدس اسلامی" بیان دارد و به ده ها سخنران با سنین بالاتر و با فهم بیشتر وجود داشت، من و کسان دیگری که از لیسه غازی تا آنجا، چند کلمه ای در بین راه بیان داشته بودیم، خود را کوچکتر از آن می دیدیم که در آن جمع سخنرانی نموده و آمادگی ما در مبارزه علیه صهیونیسم و اشغال را به زبان خود بیان نمائیم. تا جایی که به خودم مربوط است، فکر می نمودم وقتی اینهمه آدم فهمیده و بزرگسال با چنان فصاحت و بلاغت سخن می گویند، نباید به خود اجازه بدهم تا با سخن گفتن در سطح و سوئه پائینی که داشتم، وقت دیگران را ضایع نمایم.

در حالی که با همین افکار به سخنرانی دیگر سخنرانان که همه بر بالای پیک دروازه وزارت خارجه بالا شده، از همان بالا با دیگران سخن می گفتند و یکی بهتر از دیگری احساسات مردم ما را علیه تجاوز صهیونیستی بیان می نمودند، گوش می دادم، دستی را بر روی شانه هایم احساس نمودم، وقتی رویم را برگردانیدم، دیدم "صوفی صاحب" است. قبل از این که من حرفی بزنم خود به سخن آمده گفت:

"بریم، بالا شو تو هم گپ بزن. از طرف ما بگو که ما همه حاضریم در سنگر دفاع از "قدس شریف" جان بدهیم" وقتی تعلل رامتوجه شد، پرسید:

"چرا بریم، تو خو تا امروز نمی ترسیدی، حالا چرا؟"

پاسخ من بسیار روشن بود. گفتم نمی ترسم مگر اینجا آدمهای بزرگ و فهمیده صحبت می کنند، به کسی به سن و سال من...."

"صوفی صاحب" که متوجه شد حضور آنهمه سخنران، شکی را در ذهنم نسبت به خودم به وجود آورده، می شود گفت اعتماد به نفس را کاهش داده است، بدون آن که مجال دهد تا جمله ام را کامل نمایم، با همان لحن تحکم آمیزی که در صنف با شاگردان صحبت می نمود، گفت:

"بریم، ای مهم نیست که کی چه قسم گپ می زنه، ای مهم اس که کی چه میگه، تو گپ ما ره می زنی، دیگر از خوده، بالا شو، گپ ما را بزن"

این جملات را بیان نموده، در حالی که دستم را در دستانش گرفته بود، با صدای بلند صدا زد "راه بتین، راه بتین که نماینده ما گپ بزنه"

صدای بلند "صوفی صاحب" و کوچه باز کردن بچه های غازی، من را هم بر بالای سٹیژ رسانیده، گفتم آنچه را می بایست می گفتم، هرچند صحبت در مورد نقش شوروی به مثابه خاین به خلقهای عرب به خصوص حمله بر ارتجاع عرب، نه تنها زیاد مورد استقبال قرار نگرفت، بلکه غم غم را در همان بالا نیز بر انگیزته به نحوی "شنا مقابل مسیر جریان آب" را تداعی می نمود، مگر وقتی از بالای پیک بالای دروازه پائین شدم، "صوفی صاحب" اولین کسی بود که برای تبریک گفت.

راستش را بخواهید در آن روز نه فهم آن را داشتم تا به عمق کارهای غیر منتظره "صوفی صاحب" پی ببرم و نه هم تعقیب سیل خروشان تظاهرات این فرصت را برایم میسر می ساخت که علت آنهمه تغییر در کردار "صوفی صاحب" را درک نمایم، مگر وقتی امروز، با فهمی که اینک از مسأله دارم و به قضایا بر مبنای آن می نگرم می بینم که "صوفی صاحب"، صرف یک انسان مقرراتی، فرد خشک و متحجری نبود که اسیر و برده قواعد خودساخته اش بوده باشد. بلکه می خواست مبارزه کند و در راه آرمانش جانفش را هم فدا نماید، مشروط بر آن که در گام نخست، به انگیزه و علت مبارزه معتقد گردد. در واقع وقتی ما در جریان مبارزه از حمایت افرادی مانند "صوفی صاحب" به دورماندیم جای دارد تا به جای انگشت اتهام به سمت آنها بلند نمودن، یک بار به خود مراجعه نمایم که "ما" یعنی نسلی که تقریباً بیشتر بخش عمر خویش را در راه مبارزه صرف نموده، نه به خود رسیده ایم و نه هم به خانواده، تا چه حدی کوشیده ایم که به طرف همچو افرادی رفته، انگیزه و عاملی که ما را به مبارزه کشانیده با آنها نیز در میان بگذاریم.

قبل از آن که بر آنها برچسپ "مرتجع" را حواله داریم، با حوصله مندی که در خور یک انقلابی است، پای صحبت آنها نشسته، انگیزه ها و دلایل مبارزاتی خویش را با آنها در میان گذاشته، فرصت آن را فراهم سازیم تا آن انگیزه ها و عوامل از جانب آنها نیز پذیرفته شود، فقط در آن صورت است که اصل تبدیل ایده به نیروی مادی یعنی آنچه مارکس گفته تحقق خواهد یافت.

بعد از آن تظاهرات نه تنها سیلی های "صوفی صاحب" دیگر ذهنم را آزار نمی داد بلکه مناسبات بین ما نیز کاملاً عوض شده، به نحوی احترام متقابل را می نمایاند. زیرا تا جایی که می توانم حدس بزنم شرکت آئروز "صوفی صاحب" در تظاهرات و در عمل بار و مسؤولیت رهبری آن را به دوش گرفتن، به همان سانی که دید و طرز تفکر من را نسبت به "صوفی صاحب" از بنیان و اساس تغییر داد، فکر می کنم شناخت وی را از "ما" و نسل ما نیز بیشتر ساخته، او را نیز وادار نمود تا به خواسته های ما قبل از موضعگیری و مقابله علیه آن توجه لازم نماید.

همین مناسبات در سال بعد وقتی نشریه "شعله جاوید" منتشر شد و صفوفش را در بین "ما" به صورت گسترده یافت و به موازات آن درگیری ها در بین صنوف چه بین شاگردان علیه یک دیگر و چه هم میان شاگرد و معلم فزونی یافت، امکان آن را به وجود آورد تا "صوفی صاحب" و به پیروی از وی تعداد زیادی از معلمان دیگر، به یکی از حامیان سرسخت شاگردان در مجالس معلمین که گاه و بیگاه به غرض مجازات این و یا آن شاگرد دایر می گردید، مبدل شده با سپر ساختن سر و سینه از اخراج شاگردان جلوگیری نمایند.

وقتی در اواسط سال ۱۳۴۷، مظاهره علیه "غلام نبی نوشاد\*" مدیر آنروز لیسه غازی، به اتهام سوء استفاده از دارائی های مکتب- زغال سنگ- به راه افتاد، "صوفی صاحب" خلاف گذشته ها که همیشه با چماق تکفیر و تأدیب به سراغ مظاهره چیان می رفت، قبل از اتخاذ هر موضعی، نزد من که آن زمان در ۱۲ الف درسهایم را ادامه می دادم آمده، با مهربانی پرسید:

"بریم، ای گپا چیس. بیچاره مدیر صاحب آدم خوب و مسلمان اس. ای کار تهمت خاد باشه".

من هم که دیگر بر صداقت و رزمندگی "صوفی صاحب" شکی نداشتم، خلاف گذشته ها که در چنان مواقعی با طرف دعوا را شروع می نمودم، دست "صوفی صاحب" را گرفته، نزد همان "چپراسی" که زغال سنگ را به خانه مدیر می برد و در جریان عمل دستگیر شده بود برده از وی خواستم تا تمام قضیه را خودش به زبان خود برای "صوفی صاحب" بگوید. چپراسی که بادیدن "صوفی صاحب"، جرأتش زیاد شده و دیگر از ما نمی ترسید، با همان جرأت گفت: "مدیر صاحب، خودش مه ره گفت، که زغال بیار، حالی اینا آمدن مه ره ماکم گرفتن که دوزی کدی"

"صوفی صاحب" که قبلاً در موردش نوشته ام وقتی به قضیه ای برخورد می نمود تا سیر و پودینه آن را بیرون نمی آورد، "ماندن والا" نبود و به همان دلیل نام زشتی نیز بر وی گذاشته بودند، در کنار چپراسی نشسته، با طرح سوالات متعدد، چلو صاف "نوشاد" را نزد خودش در آورد.

با شنیدن اظهارات چپراسی، "صوفی صاحب" در حالی سرش را تکان می داد و سخت متأثر و غمگین به نظر می رسید، رویش را به طرف من و چند شاگرد دیگری که چپراسی را دوره نموده بودیم، نموده گفت:

"ای گپا ره نوشته کنین. کلک خودش در زیر نوشته بزنین. بیارین که مه به حیث شاهد امضاء کنم"، در عین زمان با خود بلند بلند حرف زده می گفت:

"ما ای ره مسلمان فکر می کنیم. پشتش نماز می خاندیم. خدا همه را هدایت نیکی کنه"

نمی دانم که آیا "صوفی صاحب" الی ختم حیاتش این فرصت را یافت تا بداند که اسلام وی چیز نیست و اسلام "نوشاد" ها چیز دیگر و یا خیر؟ اما در هر صورت می باید گفته شود:

خلاف اسلام برای "صوفی صاحب" که وسیله ای بود میان عابد و معبود و راه رسیدن به معبود، اسلام و خدای اسلام نزد "نوشاد" و همقطاران او بودند جهت رسیدن شان به اهداف مادی و دنیائی که داشتند، جاه، مقام و ثروت. که خلق ما با حاکمیت اسلام سیاسی در افغانستان آن را با گوشت و استخوان خویش درک نمودند.

در قسمت دیگر این مختصر، شما را در جریان آخرین دیدار و آخرین درس "صوفی صاحب" قرار می دهم، باز هم از تمام خوانندگانی که امکان دسترسی به قطعه عکسی از ایشان دارند، صمیمانه تقاضا دارم تا با ارسال آن، بر من منت گذارند.

ادامه دارد

یادداشت:

"غلام نبی نوشاد" مدیر لیسه غازی، آدمی بود و دانشمند که با تأسف دانش و فهمش را در اختیار "اخوان" قرار داده، سخت در تلاش بود تا با بیرون کردن استادان سابقه دار و محور های ارتقای سطح و سویه لیسه غازی و به جای آنها تقرر افرادی از قماش "رحیم نیازی" برادر کهنتر "غلام محمد نیازی" یکی از بنیان گذاران ماشین جنایت و خیانت "اخوان المسلمین" در افغانستان، لیسه غازی را به عقبگاه اخوان مبدل گرداند.

نامبرده بعد از افتضاح لیسه غازی، بر مبنای روابطی که با خاندان مجددی و تعلقات اخوانی اش به عربستان سعودی رفته، برای سالیان طولانی در همان جا اقامت نموده، جریان های اخوانی را کمک می نمود.

به استناد به گفته آنهایی که بر فعالیت های استخباراتی کشور های دیگر در افغانستان اشراف دارند، "غلام نبی نوشاد" از همان آغاز اقامت در عربستان سعودی، در استخدام استخبارات آن کشور موسوم به "المخابرات العامه" در آمده، در تمام دوران حاکمیت روسها در افغانستان و بعد از آن، در کنار "غلام صفدر خان پنجشیری" به مثابه دست دراز استخبارات عربستان سعودی در افغانستان اجرای وظیفه نموده، دستش به خون هزاران فرزند افغان که به وسیله ارتجاع هار مذهبی اخوان و اسلام سیاسی به قتل رسیدند، آغشته می باشد.